

نمی‌خواست از قافله رفقای شهیدش جابماند

معراج شهدا و سفره عقد

فاطمه برهانی متولد ۷ اردیبهشت ۱۳۸۲، اصالتاً مشهدی و بزرگ شده تهران است. او از دیدار و آشنایی اش با شهید سیدعباس صالحی می‌گوید: «سیدعباس متولد ۱۱ آذر ۱۳۷۸ بروجردی است. او در نیروی قدس مشغول به خدمت بود. ما همدیگر را در مقبره‌الشهدا شهرک شهیدمحلاتی دیدیم. بعد از مدتی، یعنی اوایل خرداد ۱۴۰۰ به همراه خانواده‌اش به خواستگاری‌ام آمدند و با توجه به مخالفت خانواده نهایتاً به مدد الهی و کمک اهل‌بیت(ع) و اصرارهای من و سیدعباس این وصلت صورت گرفت. ۱۲ آبان ۱۴۰۰ من و سیدعباس به درخواست خودمان در معراج شهدای تهران پای سفره عقد نشستیم. یکسال بعد در ۲۲ آبان ۱۴۰۱ ازدواج کردیم.»

شهیدان داوود آقارضایی و حسن آقارضایی

او به همراهی و همسنگری اش با سیدعباس اشاره می‌کند و می‌گوید: «پدر و برادرم پاسدار بودند و برای همین من با شرایط کاری سیدعباس آشنا بودم. ما با مفهوم شهادت غریب نبودیم. دایی‌هایم شهیدان داوود و حسن آقارضایی در دوران دفاع‌مقدس به شهادت رسیدند. من می‌دانستم که زندگی با فرد نظامی سختی‌های خاص خودش را دارد. مثلاً دوران عقد هم‌زمان با دوره آموزشی سید بود و ما تا ۶۰ روز همدیگر را ندیدیم. سختی، نگرانی و استرس بود، اما به لطف خدا و اهل‌بیت(ع) طوری زندگی کردیم که با عشق و محبت از همه آن لحظات عبور و به گونه‌ای رفتار می‌کرد که از آن لحظات سخت هم یاد خوب برایمان بماند. سیدعباس همان ابتدای آشنایی از شهادت گفت از شهدای مدافع حرم و حضور در جبهه مقاومت اسلامی. خوب به یاد دارم به سیدعباس گفتیم خودم و همه خانواده‌ام فدای حضرت زینب (س).»

مگر شهادت شوخی است؟!

همسر شهید از تعلق خاطر و دلبستگی هایش به شهید که او را در معرض یک انتخاب قرار داده بود، می‌گوید: «بعد از آغاز زندگی مشترک و دلبستگی عجیب من به سیدعباس، دوری و نبودن هایش برایم سخت می‌گذشت. دیگر دل کندن از او که همه زندگی من شده بود دشوار بود. می‌دانستم مسیری که او در آن قرار دارد احتمال شهادت دارد، اما باز نمی‌توانستم با خودم کنار بیایم. هر بار سیدعباس از شهادت برایم صحبت می‌کرد که من را برای آن روز مهیا کند، من طفره می‌رفتم. من همیشه برای عاقبت‌بخیری سیدعباس دست به دعاویدم. دوست داشتم شهادت در آخر عمر نصیبش شود. می‌دانستم که شهادت لیاقت می‌خواهد. می‌دانستم خدا شهادت را به هر کسی نمی‌دهد، اما عشق به او نمی‌گذاشت به نبودش فکر کنم. وقتی که شهید سیدرضی موسوی به شهادت رسید، سیدعباس به من گفت: اگر من این مرتبه همراه با هم‌زمانم به مأموریت رفته بودم در کنار شهید رضی شهید می‌شدم. من هم به شوخی گفتم مگر شهادت شوخی است! سیدعباس نگاهی به من کرد و گفت: شهادت رزق است از طرف خدا. رزقی که اهل بیت(ع) و خداپایان آن را به آدم بدهند.»

شهید حامد سلطانی

همسر شهید در ادامه هم‌کلامی‌مان به ارادت شهید سیدعباس صالحی نسبت به شهدا روایت می‌کند و می‌گوید: «سیدعباس ارادت زیادی به شهید حامد سلطانی داشت. او ملاقاتی با شهید سلطانی نداشت، اما وقتی بعد از شهادتش از او خواند و با او بیشتر آشنا شد بسیار شیفته منش و خلیقات این شهید شد. شهید «حامد سلطانی» متولد هفتم آذر ۱۳۵۹ تهران بود که از ۱۸ سالگی وارد سپاه شد. یکی از نیروهای زنده سپاه و مستشار نظامی بود. داوطلبانه و بی‌وسته برای دفاع از حریم اهل‌بیت(ع) و مردم مظلوم سوریه، رهسپار حرم عمه سادات حضرت زینب‌کبری (س) شد و به نیروهای خود آموزش‌های مختلف می‌داد و نهایتاً در هفتم آبان ۱۳۹۸ در شمال سوریه به فیض عظیم شهادت نائل آمد. بعد از آن هر وقت با هم به بهشت‌زهر(اس) می‌رفتیم به مزار شهید مدافع حرم حامد سلطانی سر می‌زدیم.»

سنگ مزاری به نام شهید

حکایت فاطمه برهانی از سنگ مزاری که پیش از شهادت همسرش به نام شهید «عباس صالحی» حک شده هم شنیدنی بود. او می‌گوید: «حال و هوای سیدعباس وقت زبارتی مزار شهدا برایم جالب بود، چنان با حسرت به تصاویر شهیدان خیره می‌ماند که گویی میان‌شان زمزمه‌هایی رد و بدل می‌شود. نگاه‌های ملتصانه‌ای که شهادت را از رفقای هم‌رزمش طلب می‌کرد. یک مرتبه داشتیم از کنار مزار شهدا رد می‌شدیم، روی یکی از سنگ قبرها نوشته بود، شهید عباس صالحی.» سیدعباس خیلی به این قبر نگاه کرد، بعد رو به من کرد، خندید و گفت: «گاه کن اسم من را زده‌اند، می‌خواست به یک طریقی من را برای روزهای شهادتش آماده کند. یکبار در اخبار شنیدم ساختمان‌های دمشق را بمباران کرده‌اند. نگران شدم و شروع کردم به گریه کردن. عباس که می‌دانست من وقتی این خبر را بشنوم، حالم بد خواهد شد، به من زنگ زد و گفت نگران نباش من زنده‌ام.»

و خدایی که بزرگ است...

به خلیقات شهید که می‌رسیم همان ابتدا به احترامی که برای والدینش قائل بود، اشاره می‌کند و می‌گوید: «شاید یکی از برترین خصوصیات شهید، احترام ویز‌های بود که او از همان دوران کودکی برای مقام پدر و مادرش قائل بود. همیشه دست‌پوش‌شان بود و در آخرین تماشای هم که قبل از شهادت با برادرش داشت به او توصیه کرده بود، احترام پدر و مادر را برای همیشه داشته باشد و خیلی به فکر برادرش بود. آینده‌او برایش اهمیت زیادی داشت.

سیدعباس علاقه زیادی به محافل و روضه‌های اهل‌بیت(ع) داشت و یقین داشت اگر در هر کاری به اهل‌بیت(ع) متوسل شویم حتماً به نتیجه می‌رسیم. ارادت زیادی به امیرالمؤمنین (ع) و امام حسین (ع) داشت و می‌گفت فاطمه، ائمه کمک زیادی به زندگی ما کرده‌اند از همان ابتدای آشنایی برای اینکه بحث ازدواج‌مان قطعی شود، بسیار به ایشان متوسل می‌شد. دائم زیارت عاشورای می‌خواند. سیدعباس فردی بسیار شجاع، غیرتی، مهربان، دلسوز و با معرفت بود. یکی از ویژگی‌های برجسته‌اش در طول عمر نه چندان بلند، اما پربارش، محبت و مهربانی به خلق خدا بود. او بسیار اهل بخشش بود و به فقرا کمک می‌کرد. یکبار به من گفت فاطمه جان اگر می‌خواهی وابستگی‌ات به این دنیا کم بشود، سعی کن از زشم‌ترین دارایی خود را به دیگران هدیه کنی و بخشش داشته باشی. سیدعباس وقتی که حقوقش را می‌گرفت همیشه مبلغی را به هیئت و نیازمندان می‌بخشید. سردار شهید حاج‌قاسم سلیمانی فرمودند تا کسی شهید نبود، شهید نمی‌شود و شرط شهیدشدن شهید بودن است. حقیقتاً سیدعباس شهادت‌گونه زندگی کرد و این رزق را از خداوند متعال گرفت و کامیاب شد. مادر سیدعباس یک ماه قبل از اینکه سید به سوریه برود به او گفت پس فاطمه چه؟! او را با سختی به دست آوردی، اما او گفت خدای فاطمه بزرگ است.»

ازدواج شهدایی

همسر شهید می‌گوید: «دواج ما شهدایی بود ما در مقبره‌الشهدا شهرک شهید محلاتی با هم آشنا شدیم، در معراج شهدا عقد کردیم و با کسب اجازه از شهدا زندگی عاشقانه‌مان را شروع کردیم. همسر داری سیدعباس زبان‌زد عام و خاص بود. می‌گفت که من عاشق همسرم هستم و همیشه من را با الفاظ زیبا صدا می‌زد. کلمه عشق بین من و سیدعباس خیلی مقدس بود و با همین عشق پاک و مقدس این چند سال بهترین زندگی را در کنار یکدیگر سپری کردیم. ما عاشق هم بودیم. یکی دیگر از مواردی که سیدعباس به آن توجه داشت، بحث حجاب بود، اما بر این باور بود که ایمان افراد را نمی‌توان از ظاهرشان قضاوت کرد. در مورد امر به معروف و نهی از منکر می‌گفت باید از راه صحیح برای جذب وارد شویم.»



گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید طریق‌القدس سیدعباس صالحی روزبهانی که در حمله تروریستی به بخش کنسولگری سفارت ایران در سوریه به شهادت رسید

■ صغری خیل فرهنگ

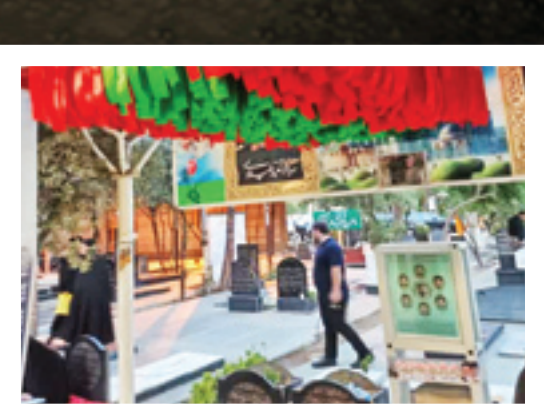
مسیر یکی شدن‌شان را مدیون شهدا بودند؛ مسیری که از کنار مقبره‌الشهدا شروع شد و به سفره عقدی رسید که در معراج شهدا پهن شد تا جشن یکی شدن‌شان هم در محضر شهدا باشد. فاطمه برهانی به سیدعباس صالحی «بله» گفت تا یک عمر همراهش شود، اما کسی نمی‌دانست همه عمر زندگی‌شان به سه سال هم قد نخواهد داد. آن روز فاطمه برهانی همراه و همسنگر پاسداری شد که قرار بود سرباز حضرت زینب(س) بشود و زمینه‌ساز ظهور. هر چند برایش سخت بود، اما او سیدعباس را راهی کرد تا بهشت.... فاطمه برهانی روزهای سخت و طاقت‌فرسایی را بعد از شهادت سیدعباس صالحی روزبهانی گذراند، اما با همه این تلخی‌ها رسالت زینبی‌اش را فراموش نکرد و در فرصت پیشی آمده همراهان شد. همه واگو به هایش از روزهای یکی شدن‌شان، همسنگری و فراق‌شان همین نوشتار پیش روی شماست؛ با هم بخوانیم.



همسر شهید از کنار مزار شهید سیدعباس صالحی

گلزار شهدای بروجرد

همسر شهید از وصیتی می‌گوید که به خاطر دل‌ مادر و پدر شهید به آن عمل نشد. او می‌گوید: «سیدعباس عاشق محله‌ای (بروجرد) بود که در آن رشد کرده بود، اما به خاطر دل من و برای اینکه در کنار شهید مدافع حرم حامد سلطانی باشد، وصیت کرده بود در تهران تدفین شود. هفت روز قبل شهادتش هم با برادرش تماس گرفته و به او توصیه کرده بود که اگر شهید شدم، من را در تهران دفن کنید، اما چون مادر شوهرم و خانواده همسرم در بروجرد زندگی می‌کنند من حق را به آن عز‌یزان دادم و گفتم شما حق بیشتری کردن سید دارید. برای همین پیکر او برای خاکسپاری به بروجرد منتقل شد. الحمدلله در میان حضور حداکثری مردم مراسم تشییع او بسیار باشکوه و با عظمت برگزار شد. از همین جا و از طریق رسانه‌های شمامی خواهم از مردم مهربانی که ما را در آن روزها یاری و همراهی کردند قدر دانی کنم و ان‌شاءالله شهدا شفیع‌شان باشند.»



تصویری از گلزار شهدا

خودم راهی‌اش کردم

همسر شهید در ادامه می‌گوید: «سیدعباس از سال ۱۳۹۹ عضو نیروی قدس بود. یک سال و نیم از زندگی مشترک ما می‌گذشت که مأموریت‌های سیدعباس شروع شد. وقتی نوبت به حضور در جبهه مقاومت اسلامی رسید، سیدعباس گفت فاطمه! باید این مأموریت را بروم و خیلی خوشحالم که برای زیارت خانم حضرت زینب (س) و حضرت رقیه (س) طلبیده شدم. تعلق خاطر و دلبستگی‌ام به سیدعباس از یک طرف و عشق به اهل‌بیت(ع) و دفاع از حریم آل‌الله از طرف دیگر شرایط دشواری را برایم ایجاد کرده بود، اما هرچه بود عشق الهی بر عشق زمینی ما غالب شد. همه دل آشوب‌هایم را کنار گذاشتم و خودم سیدعباس را راهی میدان جهاد کردم. نمی‌خواستم مخالفت کرده و مانعی برایش باشم. مسیری که او بر گزیده بود مسیر حق بود. همان مسیری که برای نبودن‌مان در کنار قافله کرپلا در سال ۶۱ هجری بارها و بارها حسرتش را خورده بودیم. سیدعباس برای اولین بار به مأموریت دفاع از حرم اعزام شد. در مدتی که سیدعباس در سوریه بود، خیلی نگران بودم. از همان روز اول رفتنش کارم شد غصه و دل‌تنگی؛ وقتی خبر حملات رژیم‌صهیونیستی را به سوریه می‌شنیدم، ناخودآگاه اشک‌هایم جاری می‌شد و می‌گفتم: نکند سیدعباس هم شهید شود؟! اما پاپانی برای دلشوره‌هایم نبود. او به مأموریت‌های زیادی می‌رفت، اما از زمانی که داوطلبانه به سوریه رفت، دل‌تنگی‌ام رنگ دیگری به خود گرفت. سیدعباس رفت و تا زمان شهادتش یک ماه و نیم در منطقه بود. او هر زمان که فرصت پیدا می‌کرد و شرایط مهیا بود، با من تماس می‌گرفت و من را در جریان احوالات خودش قرار می‌داد.»

شهید بهروز واحدی

همسر شهید در ادامه به هم‌زمان شهید هم اشاره می‌کند. به شهید بهروز واحدی که هفت روز پیش از سیدعباس به شهادت رسید، می‌گوید: «یک هفته قبل از شهادت همسر، بهروز واحدی شهید شد. شهید واحدی اولین شهید طریق‌القدس استان البرز است. سیدعباس خبر شهادت شهید واحدی را به خانواده بهروز داده بود. غصه می‌خورد و می‌گفت خیلی برای بهروز ناراحت شدم. شهید واحدی یک دختر یک ساله دارد، او منتظر تولد فرزندش هم بود. حس جاماندگی از قافله رفقای شهیدش را می‌توانستم از میان حرف‌هایم متوجه شوم. آنقدر دست به دامن شهدا شد که نهایتاً شفاعت رفقای شهیدش حامد سلطانی و بهروز واحدی، سیدعباس شد.»

خبر حمله به کنسولگری

به خبر شهادت می‌رسیم به روایت از لحظه‌ای که به یک‌باره همه زندگی‌ات را ویران می‌بینی: «روز ۱۳ فروردین ساعت ۱۶:۵۸ در حال صحبت با سیدبوم که بعد از دو دقیقه تماس‌مان قطع شد. خیلی مضطرب شدم. نزدیک لحظه افطار بود. به مادر گفتم خیلی نگران سیدعباس هستم. او یک ثانیه بعد از قطع هر تماسی با من تماس می‌گرفت، اما دو ساعتی گذشته و تا حالا خبری از او نشده است. سفره افطار را پهن کردیم. بعد از افان بود که خبر حمله به کنسولگری ایران منتشر شد؛ با شنیدن این خبر برقرار شدم. به برادرم گفتم من می‌دانم سیدعباس حتماً آنجا بوده! حتماً اتفاقی برای او افتاده است. برادرم برای اینکه من را آرام کند، گفت سید داخل کنسولگری نبوده‌او در ساختمان‌های دمشق مستقر است، اما من حس عجیبی داشتم که او به شهادت رسیده است. برادرم وقتی وضعیت من را دید، تلویزیون را خاموش کرد. نیم ساعت بعد همکار سیدعباس بعد از چندین مرتبه تماس، شهادت سیدعباس را به او اطلاع داد. همان ابتدا هم خبر شهادت را به من ندادند و گفتند، مروج شده است. من اصرار کردم که خودم باید با همکار سیدعباس تماس بگیرم و با او صحبت کنم. وقتی با او صحبت کردم و سراغش را گرفتم او بغض کرد و نتوانست ادامه بدهد، بعد همسرش مکالمه را ادامه داد و گفت متأسفم، همانجا بود که متوجه شهادتش شدم. سیدعباس بر کنسید. آن روز خیلی روز سختی برایم بود. نمی‌توانستم باور کنم که عباس شهید شده است. اصلاً حال خوبی نداشتم فقط به خدا می‌گفتم: خدایا من را روبر پیش عیاسم فقط دعایم همین بود. نمی‌خواستم باور کنم دیگر قرار نیست سید از سوریه به برگردد و دیگر نباید منتظر تماشش باشم. خیلی روزهای سختی را گذراندم.

شهادت بازبان روزه

حرف‌های همسر شهید رنگ حسرت می‌گیرد و می‌گوید: «هیچ‌گاه فکرش را هم نمی‌کردم که سیدعباس به این زودی به آرزویش برسد، همیشه برای خودم و آینده‌ام با او و بچه‌هایی که از خدا خواسته بودیم، برنامه‌ریزی می‌کردم. من آینده‌ای زیبایی را برای خودم ترسیم کرده بودم، اما خدا با شهادت سیدعباس، ۱۴۲۵ سال دنیا را به من نشان داد. او در همان اعزام اول در ۱۳ فروردین ۱۴۰۳ مصادف با ۲۱ رمضان سال ۱۴۴۵ هجری قمری روز شهادت امیرالمؤمنین(ع) به دست شقی‌ترین افراد در حمله تروریستی رژیم منحوس صهیونیستی به کنسولگری جمهوری اسلامی ایران در دمشق سوریه با زبان‌روژه به فیض شهادت نائل آمد و به آغوش ا‌عبدالله(ع) بر کشید تا از دست مبارک ساقی کوثر روزه خود را افطار و با نفسی تازه برای ظهور رجعت کند.»

در حسرت تبریک تولدا!

بعضی خاخالی‌ها با هیچ چیزی پر نمی‌شوند، مثل جای خالی شهید سیدعباس صالحی. همسر شهید می‌گوید: «روز به روز که می‌گذرد دل‌تنگی من بیشتر می‌شود و نبودش را بیشتر حس می‌کنم. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم هنوز هم او در مأموریت است و خیلی زود به خانه بازمی‌گردد، اما کمی بعد به خودم می‌آیم و می‌فهمم که دیگر برگشتی در کار نیست. جای جای خانه من را به یاد سید می‌انداذ، به یاد مهربانی و محبت‌هایی که هیچ‌گاه از یاد من دور نخواهد شد. در این مدت نتوانستم به خانه‌ام برگردم. خانه بدون او برایم قابل تحمل نیست. تنها چیزی که باعث آرامش من شده و این غم را تا حدودی تسلی می‌دهد، یاد خانم حضرت زینب(س) است. یاد بانویی که صبوره‌انه ایستادند و ما را به الا جیلاسر دادند. غم نداشتن سیدعباس را با همه غم‌ها و مصیبت‌های حضرت زینب(س) که مقایسه می‌کنم به خودم می‌گویم: فاطمه تو هیچ غمی ندیدی! من راضی‌ام به رضای خدا. می‌دانم حکمتی در این شهادت‌هاست. ان‌شاءالله این خون‌ها زمینه‌ساز ظهور امام زمان (عج) شوند و دعا می‌کنم که من هم با شهادت به همسرم سیدعباس صالحی ملحق شوم. بعد از شهادت سیدعباس روزهایی را گذراندم که نبودنش را بیش از پیش احساس می‌کردم. سالروز تولدم یکی از این روزها بود. او قبل از اینکه راهی سوریه بشود، مقداری پول به برادرم داد و از او خواسته بود که در روز تولدم، هدیه‌ای تهیه کند. برادرم می‌گوید چرا خودت نمی‌آیی؟! ان‌شاءالله تا ۷ اردیبهشت برمی‌گردد، اما سیدعباس می‌گوید از کجا معلوم که برگردم؟! قبل از تولدم با من تماس گرفت و گفت: فاطمه قرار است برچم متبرک حرم حضرت زینب(س) را به من بدهند. من برای تولدت هدیه خریدام. ما سالروز تولدم دیگر سیدعباس نبود. حسرت تبریک‌سید به دلم ماند. جای خالی او با هیچ چیزی پر نمی‌شود. حسرت‌های زیادی برای خانواده‌شده‌ای‌ام، بلند، برای فرزندان، برای همسران و مادران و پدران شهدا، اما همه این نبودن‌ها و دل سوختن‌ها را با خدا معامله می‌کنیم. می‌دانیم که اهل بیت(ع)، حضرت‌زهر(اس) و خانم حضرت زینب (س) برای ما مجران خواهند کرد.»

نماز حضرت آقاوانگستری

همسر شهید از انگستری هدیه حضرت آقا و نماز بر پیکر شهدا هم می‌گوید: «سعادت یاری‌مان کرد و نماز شهدا را در حسینییه امام‌خمینی(ره) به امامت رهبری و خاندان‌همی، در آن دیدار من انگستری حضرت آقا را از ایشان هدیه گرفتم. روز خاکسپاری سید انگشتر را به یکی از همکارانش دادم تا با پیکر شهیدم متبرک کنند و بعد به من برگردانند. بعد از اتمام خاکسپاری انگشتر را از همکار‌شان طلب کردم که ایشان گفتند: من فکر کردم گفتید انگشتر با سید شد. نهایتاً آن انگشتر هدیه رهبری همراه سیدعباس دفن شد، گویی می‌خواست انگشتر متبرک به دستان مبارک حضرت آقا که هدیه به من بود برای همیشه همراه‌اش باشد. سیدعباس ارادت خیلی خاصی به امام‌خامنه‌ای داشت. مطیع اوامر ایشان بود. از ناراحتی رهبری ناراحت می‌شد. اما سید دوباره، انگشتر رهبری را به من رساند! چند هفته بعد از تدفین ایشان انگشتر دیگری از حضرت آقا به دستم رسید. من بر این باورم که سید می‌خواهد بگوید من حواسم به شماست.»

عندربکم یرزقونند...

فاطمه برهانی در پایان به آیه ۱۶۹ سوره آل عمران اشاره می‌کند و می‌گوید: «شاید این را بارها شنیده‌اید که می‌گویند شهدا زنده‌اند و نزد پروردگارش روزی می‌خورند این فرموده را در همین مدت کوتاه بعد از شهادت سیدعباس حس کرده‌ام. حضورش را همیشه در کارم درک می‌کنم. آری! آنها عندربکم یرزقونند! سیدعباس من زنده است اگر چه جسمش در کنار من نیست، ولی روحش کنار من است. امیدوارم بتوانم راه همسر شهیدم را ادامه بدهم. تربیت دینی مکتبی‌مان و نان حلال پدر ثمر‌اش شد، فرزندی که به شهادت رسید و لایق این عنوان شد. من از پدر و مادرشان برای تربیت فرزندی چون سیدعباس قدر دانی می‌کنم.»